

جناب محترم معشوق رحیم،

1- خلاف تصور شما نه آن جمله از دهن من فرار کرده است و نه من آن را ناسنجیده نوشته ام. تصور من چنان بود، و هنوز هم چنان است که در نوشته دوم موضوع به اندازه کافی کاویده شده است و لزومی به واکاوی بیشتر در زمینه باقی نمانده است و شما که به فضل خداوند انسانی با دانش هستید، اگر در نوشته اول جا جایی از من کوتاهی رخ نموده باشد، در نوشته دوم متوجه نیت و منظور من خواهید شد و قصه در همان جا ختم خواهد شد. و اگر چنین نشد و با وجود این باز هم این بحث ادامه پیدا کند همان است که محدودیتی یا در نوشته من یا در فهم منظور و مطلب خواهد بود که در آن صورت نوشتن هم بی فایده خواهد بود.

2- به هر حال خدمت تان عرض شود که نقد چیزی خوبی است. من برای نقد هیچ محدودیتی قایل نیستم. شما آزاد هستید هر یک از نوشته های مرا به نقد بکشید، اما به قصد نقد، یعنی بررسی جنبه های مثبت و منفی آنها. ولی کار شما هیچ شباهتی به نقد ندارد. بطور مثال شما می نویسید: " قبل از همه میخواهم ایشان را از این سؤتفاهم بیرون بیاورم که من نه پویری میباشم و نه در دفاع از شخصیت او برخاسته ام ..."

حال شما بگوئید که من در کجای نوشته ام شما را به پویری بودن متهم کرده ام که این موضوع را مطرح می کنید؟ من به شما اطمینان می دهم که نسبت به شما هیچگونه سؤتفاهمی ندارم. من با همه حرف هائی که میان من و شما رد و بدل می شود و امیدوارم که شما هم مانند من آن ها را تبادل نظر دوستانه تلقی کنید، به شما احترام دارم و شما را به عنوان یک شخصیت شریف و درست کار می شناسم.

باری!

من در جایی هم نخوانده ام که شما از پوپر دفاع نموده باشید - شاید شما در گذشته و در جایی در باره وی چیز نوشته باشید، ولی باور کنید که من آن را نخوانده و ندیده ام. من در نوشته اولم از پوپر ها و همشهری ها و همفکران و همطرازان و ارادتمندان پوپر ها یاد نموده ام و این در حالی بود که اصلاً از نوشته که شما طی آن مرا مخاطب قرار داده اید خبری هم نبوده است.

چرا شما این موضوع را مطرح می کنید؟ می خواهید مرا به بحث هائی که نکرده ام بکشانید؟ می خواهید خلط مبحث کنید؟ می خواهید بحثی را به میان بیاندازید که وجود ندارد تا بتوانید اصل موضوع را که تنها یک نکته، و به قول حافظ "توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند" است، مغشوش کنید؟ این نقد نیست! به این می گویند "آلوده کردن فضا."

3- همینگونه کشاندن پای شوروی و ذکر تهاجم و تجاوز شوروی به افغانستان و جنایات خلق و پرچم به این مبحث، باوجودی که من در بیست در صد نوشته هایم به صراحت یا به تلویح، مستقیم و غیرمستقیم جنایات هر دو جناح حزب به اصطلاح دموکراتیک خلق افغانستان، همچنین تجاوز و جنایات شوروی ها را در افغانستان محکوم و تقبیح نموده ام. فراموش نکنید که هر بحث جای خود را دارد و برای کاوش جامع و مانع یک بحث باید روی همان بحث تمرکز کرد. من مشکلی داشتم و آن مشکل را "از دانشمندان مجلس"، یعنی از صاحبان علم در غرب، که مهد پیدایش انواع علوم معاصر است، پرسیده بودم. و این مشکل فقط حیرت از آن حرف آن گوینده تلویزیون پیدا شده بود. تنها همین! می خواهم در این جا به اجازه شما مثال دیگری بیاورم:

شخصی بنام "غفوری" هم نوشته را که شما نقد نموده ائید، نقد کرده است. نقد او بر سر جایش، ولی شما چه نظر می دهید که من در همین نوشته که عنوان شما ارقام می یابد باید به جواب او هم بپردازم؟ کار درست همین است؟ یا این که جواب شما را جدا و جواب او را جدا بدهم؟ به نظر من بهتر همین خواهد بود که جواب او را جدا بنویسم و به همان سایتی بفرستم که نوشته او در آن به نشر رسیده است.

4- و دلیل این که من در این سایت و آن سایت می نویسم، علاوه بر این که من می خواهم استقلال خود را حفظ کنم، همین است که می خواهم همان کسی که نوشته مرا نقد کرده و نوشته وی در سایت معینی به نشر رسیده است، در همان سایت جواب مرا بخواند. و یا این که می خواهم که نوشته من از طریق یکی از سایت هائی که فکر می کنم که آن منتقد به آن سایت بیشتر سری می زند به نشر برسد تا آن منتقد آن را بخواند.

5- من مخالفت آن دو فیلسوفی را که شما از آن ها نام برده ائید - با جنگ در ویتنام - اشتباه نمی دانم. من مخالفت هیچ انسانی را با جنگ اشتباه نمی دانم. البته مخالفتی را که با نفس جنگ باشد و نه بر اساس تول و ترازو یا فریب مردم و یا تنها اظهارات تهی از عمل باشد.

6- در مورد "راسل"، اگر او چنین حرفی را زده باشد، نظر من این است که میان او و آن هائی که به این تصور که امریکا ببر کاغذی بیش نیست و ... هیچ فرقی نیست. هر

دو تصور، تصور کودکانه بیش نبوده است. چنین انسان هائی هر جا که باشند، با هر ملیت و هر تفکر و تصور و درجه تحصیل، دیوانه اند.

ولی من میدانم که تعجب شما از ضدیت " سارتر " با جنگ ویتنام در حالی که " او از رژیم دیکتاتوری خروسچف دفاع می کرد "، در کجاست؟

جنگ را در ویتنام امریکا آغاز کرده بود و سارتر که مدافع خروسچف یا شوروی بود، شورویی که در کنار چین یکی از بزرگترین حامیان ویتنامی ها در جنگ علیه امریکا بود، حتی اگر سارتر بنا به اعتقاد و خصلت و فطرت خویش ضد جنگ هم نبوده باشد، باید با این جنگ - بخاطر رابطه فکری که با شوروی داشت - مخالفت می ورزید. تعجب در کجای این موضع گیری سارتر است؟ کسی که در کنار طالب قرار داشته باشد - یک مثال است - بطور طبیعی مخالف مخالفین طالب می باشد. این امر طبیعی است و هیچ امری طبیعی سبب تعجب نمی گردد.

در ارتباط با این نظر که " هیچگاه کسی پیدا نشد که این دو فرد را به خاطر این اشتباهات شان وابسته به دستگاه های نظامی غرب یا اتحاد شوروی بداند " نظر من این است که این ها هم، هم در زمان خود شان و هم امروز، منتقدین و مخالفین خود را داشته اند و هنوز هم دارند. من مطمئن هستم که منتقدین این دو فرد در رابطه با این سخنان آن ها تبصره هائی نموده و نقد هائی نوشته اند؛ بخصوص آن فکر اشتباه آمیز و کودکانه سارتر را - اگر حقیقت داشته باشد - باید خیلی ها نقد کرده باشند.

فرض کنیم که کسی این نظر جنگ طلبانه و غیر انسانی سارتر را نقد نکرده باشد و این نظر از دید جهان هم بهترین نظر بوده باشد، از دید من، این نظر، نظری است که از ذهن بیمار انسانی که به جنون مبتلا بود، تراوش کرده بود.

همه حرف های سارتر در جای خودش، همه دانش و فهم و بزرگی وی در جای خودش، تنها همین یک کلمه همه اعتبار او را نابود می کند. برای عاقلان فقط یک حرف و یک اشاره کافی است! ضرور نیست که برای شناخت یک انسان مثنوی هزار من کاغذ بنویسید!

7- شما اگر آن دو یا سه سند را بعنوان ادعای من قبول ندارید، بفرمائید و کتاب " جامعه باز، دشمنان آن " را طوری بخوانید که روح نوشته و ضمیر نویسنده آن را درک کنید. به معنای دیگر آن کلماتی را که به روی سفیدی های میان سطور نوشته شده اند ولی دیده نمی شوند همراه با معانی و پیام های آن ها هم بخوانید.

گذشته از این او می گوید که نظام سرمایه داری برخی نواقصی دارد، ولی بدیل ندارد. آیا شما فکر می کنید که این نظام واقعاً بدیلی ندارد؟ آیا فکر می کنید که انسان به اوج

تفکر و اوج سعادت و آرامش خود رسیده است؟ آیا فکر می کنید که انسان به ایده آل ترین مقاصد و آرمان های خود رسیده است؟ آیا فکر می کنید که انسان به معنای واقعی زندگی پی برده است؟ آیا فکر می کنید که همین زندگی - که عالی ترین شکل آن همین زندگی غربی است - مطلوب ترین زندگی برای انسان ها می باشد؟

من فکر می کنم که چنین نظر، شک کردن به توانائی های فکری و عملی انسان است؛ شک کردنی که سرمایه داری عمداً می خواهد در ذهنیت انسان ها فرو ببرد تا خود کماکان در ناز و نعمت و به قیمت زحمت، و به قیمت بینوائی میلیون ها انسان، زندگی کند.

چنین نوع برداشت و چنین طرز تفکر، مستوجب نقد است؛ و به نیت دارنده چنین تفکری باید به دیده شک نگریسته شود.

8- من هیچ جا در دانشمند بودن این انسان شکی نداشته ام؛ ولی به نظر من دانشی که در خدمت نوع انسان نباشد، دانشی که توأم با اخلاق و گرایش به برابری واقعی انسان و عدالت نباشد، آن دانشی نیست که سبب احترام کامل به دارنده آن دانش شود.

انتظار من از ایشان این بود که همانگونه که جامعه باز را با جامعه بسته مقایسه نموده و مزایای آن را در برابر مضرات این بیان داشته بودند، نارسائی های جامعه باز را هم به نسبت یک جامعه ای که ما می توانیم به عنوان یک جامعه مطلوب بشری در ذهن خود تجسم ببخشیم، بیان کنند و از بشریت، بخصوص از کشور های سرمایه داری بخواهند که برای رسیدن به چنین جامعه تلاش کنند.

و نظامی گرا، همانگونه که خود شما هم می دانید، به کسانی گفته می شود که خواهان حل مسائل از طریق نظامی و کاربرد سلاح و زور و فشار نظامی هستند. به نظر من، حتی از همان یک جمله وی می توان این استنباط را کرد که او شخصی بوده که نه تنها گرایش به استفاده سلاح برای حل مسائل جهان داشته، که برای دولت های غربی چنین رهنمودی هم می داده است.

9- خلاف تصور شما من کینه از این فیلسوف در دل ندارم. من یک مثال دادم که این ها وقتی که بخواهند کاری را توجیه کنند به چه مثال های توسل می جویند؛ ولی در جا های دیگری پای دیگران دخیل است به این کار متوسل نمی شوند. من این عمل یا این طرز تفکر یا منطق را نقد کرده بودم؛ اما زمانی که شما نوشتید - تلویحاً - که من باورم نمی شود که او این حرف را زده باشد، من دو مثال دیگر را هم در مورد طرز تفکر او، به عنوان نماینده طرز تفکر غالب غربیان، ارائه کردم.

10- در رابطه با انتقاد از مارکسیزم، من به همان اندازه که از نظام سرمایه داری انتقاد کرده ام، اگر شما به نوشته های من توجه کرده باشید، از تفکرات سنگ شده مارکسیست ها هم انتقاد کرده ام. من هیچگاه مارکسیزم را به عنوان یک دین قبول نداشته ام. و هیچگاه تصور نکرده ام که آنچه را که تئوریسن های این اندیشه گفته اند در هر برهه از زمان بطور مطلق قابل تطبیق بوده و یا قابل تطبیق است.

چنین تفکری از تعصب ناشی می شود و تعصب اندیشه را زایل می کند و خاصیت حیات بخش فکر آزاد را از بین می برد.

من بنیان این تفکر را در حدی که دچار دگم گرایی نشویم می پسندم. راه رسیدن آن را می گذارم به زمان و به فکر و درک و برخورد سالم خودانسانها.

به شما اطمینان می دهم که شما با این تصور که گویا من بنابر خصومت کوری که با نظام سرمایه دارم بد این نظام را می گویم و انتقاد مرا به تفکرات انسانی من ربط نمی دهید، مرتکب اشتباه شده ائید.

11- من کجا یک سره تقصیر جنگ را - جنگ در افغانستان را - به گردن غربی ها انداخته ام؟ من همواره معتقد بوده ام و معتقد هستم که در بروز یک حادثه عوامل زیاد دست دارد؛ ولی یکی از این عوامل، عامل عمده می باشد. من حتی نگفته ام که غرب عامل عمده حوادث سی و چند سال گذشته ما بوده است. من همیشه عامل عمده بدبختی های خود را در وجود خود - در فرهنگ، طرز تفکر، روانشناسی و اخلاق جامعه - دیده ام. روس و پاکستان و عرب ها و ... عوامل دیگری اند و ...

فکر نمی کنم که جناب شما قادر به این نباشید که فرق میان براه انداختن جنگ و تحریک انسان ها به خشونت را نکنید؟

شاید این جمله که " تیغ تیز را بدست زنگی مست دادند " آنقدر ها رسا و گویا نبوده است؟!

من از آموزش کودکان و تحریک بزرگسالان به خشونت مذهبی حرف می زنم و شما از این که کی در این جنگ ها مقصر بوده و کی مقصر نبوده است! من از روانشناسی یک جامعه و یک حادثه حرف می زنم و شما از این که امریکا در این جنگ مقصر است یا نه؛ و حرفی را به میان می آورید که اصلاً من بر زبان نیاورده ام یا ننوشته ام!

امیدوارم روزی فرصت دست دهد که در این خصوص هم چیزی بنویسم. ولی یک چیز را پیش از پیش به عرض می رسانم که خیلی ها، هم حکومت های پیشین، هم حکومت های دست نشانده پس از کودتای هفت ثور - چه خلق و پرچم چه صبغت الله و ربانی و

طالب - هم احزاب به اصطلاح اسلامی، هم همسایه های دور و نزدیک، هم قدرت های بزرگ، هم مردم و هم روشنفکران ما، همه، در جای خود و در حد خود در بروز و تداوم این حوادث یا جنگ ها نقش و تقصیر داشته اند.

12- در مورد دست درازی های همسایه شمالی آن زمان، یعنی شوروی و همسایه های دیگر مثل پاکستان و ایران یا عرب ها و ... باید به عرض برسانم که هیچ چیزی فراموش من نشده است. من به قدر توان و از سی سال بدینسو، خصوصاً در زمانی که روس ها در افغانستان بودند، نوشته ام. به نظر من این که این همسایه های ما نیز در حق ما در حد خود جفا ها کرده اند و کشور ما را به خاک و خون کشانیده اند و در کشور ما مستقیم و غیرمستقیم و آشکار و پنهان مداخله نظامی یا سیاسی داشته اند دلیل نمی شود که در هر بحث - به ارتباط و بی ارتباط - از آن ها نام برده شود. وقتی ما از یک موضوع معین و مشخصی بحث می کنیم بهتر است روی همان موضوع تمرکز کنیم، مگر این که ضرورت ذکر مطالبی دیده شود. یکی از صفات خوب یک انشای خوب عاری بودن آن از زواید و مطالب نامربوط می باشد.

به نظر من در جامعه ای که از " گپ گپ میخیزد " بهتر است بحث ها مختصر و معین و مشخص باشد.

13- باز هم شما اشتباه می کنید. وقتی من می گویم که غرب را تمجید می کنم، در عین این که محکوم می کنم، یا می گویم که من سوسیالیزم را بهترین اندیشه فلسفی - اجتماعی - سیاسی می دانم، ولی از بسیاری از حرف ها در این اندیشه انتقاد می کنم، باید دانسته باشید که من مستقل فکر می کنم و شخصی کینه توز و وابسته به جایی یا شخصی نیستم.

کدام کار های غرب را تحسین میکنم و کدام کار ها را ناپسند می خوانم، همینطور کار های سوسیالیست ها را، فکر نکنم لزومی برای توضیح و تشریح داشته باشد. به نظر من همین داشتن استقلال است. این که تعبیر شما از داشتن استقلال چیست، من نمی دانم.

14- من باز هم می گویم، باوجودی که شما با من هم نظر نیستید، که توحش بی چارگی است؛ و کسی که داند که نادان است بی چاره است و ...، ولی بیچاره بودن یک انسان نادان بخاطر نادانی اش یا بیچاره بودن یک انسان به اصطلاح جاهل و وحشی بخاطر جهالت و توحش اش چیزی است و این که کسی را باید به جرم وحشی گری هایش مؤاخذه کرد چیز دیگری!

به نظر من سیاف و گلبدین و ملا عمر و ربانی و ... صدام و هیتلر و موسلینی و قذافی و آن دیوانه ای که به خاطر تسکین روح بیمارش شهر روم را آتش زد و امثال این ها، همه مردمان بی چاره هستند و بودند. بیچارگی این ها در این است که این ها نمی دانند و نمی

دانستند که انسان بودن انسان در مقبولیت و مسؤولیت و آگاهی انسان از این مقبولیت و مسؤولیت در ارتباط با سائر انسان هاست. آگاهی و مقبولیت و مسؤولیتی که موقعیت ویژه به انسان می دهد که برطبق آن انسان کاری نکند که احساس و عاطفه سائر انسان ها را مخدوش کند و یا حق سائر انسان ها را غصب یا تلف کند؛ یا بخاطر دست یافتن به قدرت سبب قتل ده ها و صد ها و هزار ها انسان شود. و بالاخره بیچارگی این ها در این است که این ها نتوانسته اند واقعیت بشری - موجودیت انسانی - خود را درک کنند.

این طرز تفکر، یعنی بیچاره بودن انسان های نادان و جاهل و وحشی هیچگاه سبب نمی شود که جنایات این ها را نادیده بگیریم و حکم کنیم که این ها را باید به خاطر این نوع بیچارگی های شان مورد عفو قرار بدهیم.

تفکر بیچارگی چنین انسان ها مربوط می شود به حوزه اخلاق و فلسفه و انسان بودن انسان ها، به انتظاری که ما از انسان ها به نام انسان، یعنی باعاطفه ترین موجود داریم، اما موضوع جنایات و مکافات آن ها مربوط می شود به حوزه عدالت و حقوق و به زندگی عملی آن ها و تأثیراتی که کار های آن ها روی دیگران می گذارد. بنابراین همه سیاف ها و ربانی ها و ... قابل مؤاخذه و مستوجب جزأ هستند. من در این قسمت با شما صد در صد هم نظر هستم.

15- در باره آن مسئله دینی، تفکرات من هیچ دخالتی ندارد. همه آنچه گفته شده است، از کفر و دین، از درون خود تفکر دینی با منطق دین گفته شده است تا مردم کمی در آن باره و به تأسی از آن در موارد مشابه دیگر تأمل کنند. تفکر من در جر و بحثی که پیرامون مقاله " واقعاً همه عیب ها در مسلمانی ماست " و در نظر خواهی در رابطه با آن مقاله درج شده است، هویداست.

16- شما، البته، این حق را دارید که به صداقت من یا هر کسی دیگری در هر موردی که خواسته باشید شک کنید. ولی به آنچه از دهن خود این انسان ها بیرون می آید، آن هم نه یکی و نه دو بار، که چندین بار، نمی توانید و نباید شک کنید.